



خلاصه کتاب

جاذبه و دافعه علی (ع)

مستقر شهید مرتضی مطهری

(برگرفته از کتاب سیری در سیره

معصومین)

پیشگفتار

شخصیت عظیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) وسعیت و متنوعتر از آن است که یک فرد بتواند در همه نواحی آن وارد شود و توسن اندیشه را به جولان در آورد، بلکه حداکثر می تواند در یک ناحیه معین و محدود بررسی محدودی داشته باشد. یکی از جوانب وجود حضرت علی (علیه السلام)، ناحیه تأثیر او بر روی انسانها به شکل مثبت و منفی است که از آن به جاذبه و دافعه تعبیر می کنند. به هر نسبت که شخصیت مردی حقیرتر باشد، کمتر خاطره‌ها را به خود مشغول می سازد و هر چه عظیم تر شد، خاطره انگیزتر و عکس العمل سازتر است؛ خواه عکس العمل موافق یا مخالف و بدین علت شخصیت‌های خاطره انگیز و عکس العمل ساز زیاد بر سر زبانها می افتند و سوژه اشعار و داستانها و هنرهای دیگران می گردند؛ و اینها چیزهایی است که در مورد علی (علیه السلام) به حد اعلا وجود دارد و او از این نظر بی رقیب یا کم رقیب است.

امتیاز اساسی علی (علیه السلام) و سایر مردانی که از پرتو حق روشن بوده اند این است که علاوه بر مشغول داشتن خاطرها و سرگرم کردن اندیشه‌ها، به دلها و روح‌ها نور و حرارت و عشق و نشاط و ایمان و استحکام می بخشند. فیلسوفان شاگرد می سازند، نه پیرو؛ رهبران انقلابی پیروان متعصب می سازند، نه انسان‌های مہذب؛ مشایخ عرفان، ارباب تسلیم می سازند، نه مؤمن مجاهد فعال؛ در هیچ یک از اینها، گرمی و حرارت توأم با نرمی و لطافت و صفا و رقیقی که تاریخ در پیروان علی (علیه السلام) نشان می دهد، نمی بینیم. در علی (علیه السلام) هم خاصیت فلیسوف است و هم خاصیت رهبر انقلابی و هم خاصیت پیر طریقت و هم خاصیتی از نوع خاصیتی از نوع خاصیت پیامبران. مکتب او هم مکتب عقل و اندیشه است، هم مکتب انقلاب، هم مکتب انضباط و تسلیم و هم مکتب حسن و زیبایی و جذب و حرکت. علی (علیه السلام) پیش از آنکه درباره دیگران به عدل رفتار کند، شخصاً موجودی متعادل بود و کمالات انسانیت را در خود جمع کرده بود: هم اندیشه ای عمیق داشت و هم عواطفی رقیق، شیر روز بود و عابد شب، هم مفتی بود و هم حکیم، هم عارف و هم رهبر اجتماعی، هم قاضی و هم کارگر. بالاخره به تمام معنی یک انسان کامل بود با همه زیبایی هایش.

در این کتاب اثبات شده است که علی (علیه السلام) یک شخصیت دو نیرویی بوده است؛ با جاذبه قوی و دافعه شدید، و هر کس که بخواهد در مکتب او پرورش یابد باید دو نیرویی باشد. البته دو نیرویی بودن به تنهایی کافی نیست، باید دید علی (علیه السلام) چه کسی را جذب و چه کسی را دفع می کرد و چرا؟ ای بسا برخی از ما که مدعی پیروی مکتب او هستیم، دفع شدگان توسط او را جذب می کنیم. در این کتاب در قسمت دافعه علی، بیشتر به خوارج پرداخته شده است، حال آنکه طبقات دیگر نیز هستند، ولی به خاطر اهمیت بحث و مشکلات دیگر، فقط به آنها اکتفا شده است (۶۵).

مقدمه

انسان هیچ گاه بدون جهت با کسی دوست یا دشمن نمی شود و می توان گفت که ریشه دوستی‌ها و رفاقت‌ها در سنخیت‌ها و مشابهت‌ها و ریشه دشمنی‌ها در ضدیت‌ها و منافرت‌هاست، به عقیده عده‌ای، ریشه‌ای اصلی جذب

و دفعها، رفع نیاز است؛ یعنی انسان محتاج آفریده شده، پس می‌کوشد تا نیازهای خود را برآورد و این ممکن نیست مگر با پیوستن به گروهی و جدانشدن از گروهی و در امان ماندن از زیانهایشان، پس در یک کلام، کسی که در قدرت پرکردن خلأها و برآوردن نیازها را دارد دیگران را به خود جذب می‌کند و آن که بر خلأها می‌افزاید و زیان می‌رساند، دیگران را طرد می‌کند. بی‌تفاوتها هم همچون سنگی در کناری بی‌اثرند.

افراد از لحاظ جاذبه و دافعه نسبت به دیگران، یکسان نیستند و به طبقات مختلفی تقسیم شوند:

۱ - آنها که نه جاذبه دارند و نه دافعه: نه عشق و علاقه کسی را بر می‌انگیزد و نه عداوت و کینه کسی را و در آنها هیچ نقطه مثبت و برجسته‌ای از نظر فضیلت یا رذیلت مشاهده نمی‌شود، مانند گوسفندی هستند که اگر هم کسی آن را نوازش کند، برای این است که بعداً از گوشتش استفاده نماید. این گروه، انسانهایی بی‌ارزش، پوچ و تهی هستند، زیرا انسان نیاز به دوست و دشمن دارد.

۲ - گروهی جاذبه دارند، اما دافعه ندارند: در زندگی با همه مردم گرم می‌گیرند و همه آنها را دوست دارند و متأسفانه غالب مردم می‌پندارند که حسن خلق و اجتماعی بودن همین است، اما این کار برای انسان متعهد و هدفدار که ایده‌هایی را در اجتماع تعقیب می‌کند، میسر نیست، مگر این که منافق و دورو باشد، زیرا که همه مردم یک جور احساس ندارند و در بینشان هم عادل هست و هم ظالم، هم خوب هست و هم بد. کسی که هدفی را به طور جدی تعقیب می‌کند، خواه ناخواه با منافع بعضی تصادم پیدا می‌کند، پس یک آدم هدفدار نمی‌تواند محبوب همه باشد. در فلسفه‌ای هندی و مسیحی می‌گویند: انسان کامل باید فقط محبت داشته باشد. خیر! تنها اهل محبت بودن کافی نیست. باید؛ اهل هدف و مسلک هم بودن و هر مسلک، دشمنی دارد. اسلام نیز که پیامبر را رحمه للعالمین (۶۶) معرفی می‌کند و می‌گوید: به همه رحمت داشته باش و محبت کن، نه اینکه با هر کسی طبق میلش رفتار کن، زیرا این نفاق است. محبت باید با حقیقت توأم باشد و حقیقت محبت، خیر رساندن است و احیاناً این خیر رسانی به شکلی است که علاقه طرف را جلب نمی‌کند. ثانیاً، محبت منطقی است که خیر و مصلحت جامعه بشریت در آن باشد، نه خیر یک فرد یا یک گروه. بدین علت می‌بینیم که بسیاری از مصلحین دلسوز، جز کینه و آزار از مردم جوابی نمی‌شنیدند. ثالثاً، محبت تنها داوری علاج بشریت نیست. گاهی خشونت و طرد هم لازم است، لذا غضب نیز در اسلام به خاطر رحمت است، مثل پدری که بر کار خطای فرزندش غضبناک می‌شود و او را تنبیه می‌کند.

۳ - گروهی که دافعه دارند، اما جاذبه ندارند، یعنی فقط دشمن سازند: اینها نیز افراد ناقصی هستند، زیرا که فاقد خصایص انسانی می‌باشند و گرنه لاًقل عده کمی آنها را دوست می‌داشتند. البته اگر همه مردم باطل و ستم پیشه بودند، این دشمنیها دلیل بر حقانیت چنین فردی است، اما هیچ وقت همه مردم، بد نیستند؛ همان طور که همه مردم هیچگاه خوب نیستند.

۴ - گروهی که هم جاذبه دارند و هم دافعه: کسانی که در راه هدف و عقیده‌ای حرکت می‌کنند این گونه اند، هم دوست سازند و هم دشمن ساز. در میان اینها افراد با شخصیت، آنهایی هستند که هر دو جنبه‌شان قوی باشد،

چنان جذب کنند که دوستان مجذوب، جان فدا کنند و چنان دفع کنند که دشمنان سرسخت بر سر نابودیشان جان بدهند. این شخصیتها گاه چنان قوی هستند که حتی قرن‌ها بعد از مرگشان، جذب و دفعشان در روها مؤثر است و سطح بسیاری را اشغال می‌کند. این جذب و دفعهای سه بعدی (مکانی، زمانی، عمقی) از مختصات اولیاء الله است.

گفتیم: جاذبه و دافعه قوی، ملاک شخصیت داشتن افراد است، اما صرف آن، ملاک ستایش افراد نیست؛ یعنی باید توجه کرد چه کسانی را جذب یا دفع می‌کنند. چه بسیار شخصیت‌های مهم در تاریخ، مثل چنگیز و معاویه که علی رغم جاذبه و دافعه قوی، مورد تقبیح واقع می‌شوند. هر شخصیتی، هم سنخ خود را جذب می‌کند: عادل، عدالت جویان را و جانی، جنایتکاران را. علی از مردانی است که هم جاذبه ای قوی دارد و هم دافعه ای نیرومند. سایر شخصیت‌های جهان با مرگشان همه چیز می‌میرد، اما مردان حقیقت از دنیا می‌روند، ولی مکتب و عشق‌هایی که بر می‌انگیزند با گذشت زمان تابنده تر می‌شود. می‌بینیم که بیست سال بعد از علی (علیه السلام)، میثم تمار بر چوبه دار از فضایل او سخن می‌گوید و دویست سال بعد، به خاطر بیان برتری غلام علی بر متوکل و فرزندان، زبان ابن سکیت از پشت سر بیرون آورده می‌شود (۶۷).

نیروی جاذبه علی (علیه السلام)

دعوت‌هایی که در میان بشر پدید آمده همه یکسان بوده‌اند، بعضی یک بعدی بوده‌اند که قشر وسیعی را در بر گرفته‌اند، اما زود فراموش شده‌اند. بعضی دو بعدی بوده‌اند که هم قشر وسیعی را فراگرفته، هم مدت‌های مدیدی بر جا بوده‌اند و بعضی سه بعدی بوده‌اند؛ یعنی غیر از مکان و زمان، تا اعماق روهای بشر نیز نفوذ کرده‌اند که این دعوتها از مختصات پیامبران و اولیای خداست. جاذبه‌ها نیز این چنین‌اند؛ گاهی یک بعدی و گاهی دو بعدی و گاهی سه بعدی‌اند و جاذبه علی (علیه السلام) از قسم اخیر است که هم سطح وسیعی از مردم را مجذوب خود کرد، هم مختص به یکی دو قرن نیست و آنچنان در ژرفای دل‌های پیش رفته که قرن‌ها بعد از وی، دشمنان نیز تحت نفوذ عظمت او واقع گشته و اشکشان جاری شده است. این نیروی علی به خاطر پیوند او با خداست و گرنه در تاریخ قهرمان‌های بسیاری سراغ داریم که کم کم از یاد رفته‌اند، ولی می‌بینیم علی (علیه السلام) بعد از مرگش زنده و زنده تر شد: «غدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفنی بعد خلو مکانی و قیام غیری مقامی» (۶۸).

از بزرگترین امتیازات شیعه بر سایر مذاهب این است که پایه و زیر بنای اصلی آن محبت است. از زمان پیامبر اکرم (ص) گروهی را کنار علی (علیه السلام) می‌بینیم که عاشق و مجذوب اویند تا آنجا که حضرت رسول (ص) فرمود «و الذی نفسی بیده ان هذا و شیعته هم الفالزون یوم القیامه» (۶۹). وی تجسم حقیقت است، پس مقیاس و میزانی برای سنجش فطرتها و سرشته‌ها می‌باشد. خود آن حضرت می‌فرماید: اگر ببینی که با شمشیرم مؤمنی را می‌زنم که با من دشمن شود، هرگز دشمنی نخواهد کرد و اگر همه دنیا را بر سر منافق بریزم که

دوستم بدارد، هرگز مرا دوست نخواهد داشت، زیرا این قاعده بر زبان پیامبر (ص) جاری شده است که فرمود:
یا علی! لا یغضک مؤمن و لا یحبک منافق (۷۰) (۷۱).

شعرا عشق را اکسیر و کیمیا نامیده‌اند، زیرا که نیروی تبدیل دارد؛ ترسو و جبان را شجاع می‌کند و از فرد تنبل و سنگین، فردی چالاک و زرننگ می‌سازد. از بخیل، بخشنده و از کم طاقت، شکیبا می‌سازد. تولید رقت و رفع غلظت از روح می‌کند و توحّد و تأحد و تمرکز پدید می‌آورد. قوای خفته را بیدار و نیروی‌های مهار شده را آزاد می‌کند. از یک دختر لوس و بخور و بخواب و زودرنج، مادری صبور و متحمل می‌سازد. عشق، نفس را تکمیل و احساسات حیرت‌انگیز باطنی را ظاهر می‌سازد. از نظر قوای ادراکی الهام بخش است، و از نظر قوای احساسی، اراده و همت را تقویت می‌کند و اگر در جهت علوی متصاعد شود، کرامت و خرق عادت پدید می‌آورد. عشق تصفیه‌گر است و صفات رذیله ناشی از خودخواهی و یابی‌حرارتی را از بین می‌برد. اثر آن در روح، در جهت عمران و در جسم در جهت ویران کردن است. باعث لاغری اندام و زردی چهره می‌شود. گذشته از آثار اجتماعی، از نظر فردی و روحی نیز غالباً اثر آن تکمیلی است، زیرا که انسان را از حصار خودپرستی بیرون می‌آورد. البته نه این که انسان باید علاقه وجودی نسبت به خود را از بین ببرد، بلکه آن جنبه عدمی که باعث محدودیت فرد می‌شود را از جلوی پا بر می‌دارد، پس مبارزه با خودپرستی، یعنی مبارزه با محدودیت خود. به همین جهت، عشق یک عامل بزرگ اخلاقی و تربیتی است. به شرط این که خوب هدایت شود و در مورد صحیح استفاده گردد.

پس از این توضیح، می‌توان گفت که علاقه به شخص یا شیء، وقتی که به اوج شدت برسد و حاکم مطلق بر وجود فرد گردد، عشق نامیده می‌شود. البته آنچه عشق نامیده می‌شود دو گونه است: یکی همان که توضیح دادیم و اشاره‌ای نیز به آن خواهیم داشت و یکی هم طغیان شهوت جنسی است که چنین عشقی نه تنها قابل اعتماد و توصیه نیست، بلکه خطرناک و فضیلت‌کش است و تنها با کمک عفاف و تسلیم نشدن در برابرش، آدمی سود می‌برد، زیرا که چنین انسانی از خود بیرون نرفته است، و محبوب را برای خودش می‌خواهد و برای همین با وصال به محبوب، عشق فروکش می‌کند و خاموش می‌شود. بدیهی است که چنین حالتی نمی‌تواند مکمل و تهذیب‌کننده روح باشد، اما انسان گاهی تحت تأثیر عواطف انسانی قرار می‌گیرد، محبوب و معشوق در نظرش محترم و با عظمت است و حاضر است خود را فدای خواسته‌های او کند. این گونه عواطف بر خلاف نوع قبل، صفا و صمیمیت و از خودگذشتگی پدید می‌آورد. این نوع احساسات است که اگر به اوج کمال برسد همه آثار نیکویی که ذکر کردیم بر آن مترتب است و چنین عشقی با وصال، تیزتر و تندتر می‌شود. قرآن کریم نام این عاطفه را مودت و رحمت می‌گذارد. قرآن رابطه زن و شوهر را با این دو لفظ بیان می‌کند و نشان می‌دهد که عامل آن تنها شهوت جنسی نیست، بلکه مهر و مودت و صمیمیت است که روحها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، و گرنه حیوانات هم شهوت دارند. نکته‌ای که باید تذکر داد و آن این که عشقهای جنسی هنگامی سودمندند که با تقوا و عفاف توأم باشند. البته چنین عشقهایی قابل توصیه نیست، زیرا از این نظر مانند مصیبت

است که اگر کسی با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، باعث تهذیب روح می شود، اما این که انسان برای خود مصیبتی به وجود آورد درست نبوده و قابل توصیه نیست حتی اگر نتایج مفیدی نیز برای انسان داشته باشد. به هر حال آثار مفید داشتن یک مطلب است و قابل توصیه بودن مطلب دیگر.

بنابراین غیر از عشق جسمی، نوع دیگر از عشق است که از محدوده مادیات بیرون است و در حقیقت فصل ممیز انسان و حیوان می باشد و آن عشق معقول است، عشق به فضایل و خوبیها و شیفتگی در برابر جمال در برابر جمال حقیقت. این عشق در آیات قرآن با واژه محبت یا مودت در اقسام مختلفی بیان شده است، مانند عشق مؤمنین به خدا «والذین آمنوا أشد حباله» (۷۲)، عشق خدا به مؤمنین «ان الله يحب المتقین» (۷۳) دوستیهای دو جانبه بین خدا و مؤمنین «فسوف يأتي الله لقوم يحبهم ويحبونه» (۷۴)، یا بین خود مؤمنین «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا» (۷۵). حتی در روایات هست که روح و جوهر دین چیزی جز محبت نیست و اساسا علاقه و محبت است که اطلاعات را به دنبال می آورد.

نیروی محبت از نظر اجتماعی نیز نیروی عظیم و مؤثری است. بهترین اجتماعها آن است که با نیروی محبت اداره شود، یعنی محبت زمامدار به مردم و ارادت مردم به زمامدار. تا عامل محبت نباشد، رهبر نمی تواند یا بسیار سخت می تواند که اجتماعی را رهبری و تربیت کند حتی اگر عدالت را در آن برقرار کند، زیرا مردم آن گاه پیرو قانون خواهند بود که از زمامدارشان محبت و علاقه ببینند. قرآن کریم هم این محبت را عامل جذب مردم به پیامبر می داند و می فرماید: «و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك» (۷۶).

نکته دیگری که مطرح می شود این است که آیا عشق به اولیا و دوستی نیکان، خود هدف است یا وسیله ای برای تهذیب نفس و اصلاح اخلاق؟ در عشقهای حیوانی گفتیم که تمام توجه عاشق به صورت ظاهر معشوق است و پس از اشباع غرایز، دگیر آتش عشق خاموش می شود، اما عشق انسان حیات است و اطاعت می آورد. و عاشق می کوشد تا جلوه ای از معشوق باشد، لذا انتخاب محبوب و دوست در اسلام اهمیت بسیاری دارد، زیرا دوستی هم رنگ ساز و زیباساز و غفلت آور است. البته این غفلت با آن حالتی که گفتیم حساسیت هوش و ادراک، تناقص ندارد. حساسیت ادراک از این نظر است که انسان را از کودنی در می آورد، ولی کودنی غیر از غفلت است، عشق، فهم را تیز می کند، اما چون در یک جهت تمرکز می یابد، عیبی پدید می آورد و آن غفلت از عیب معشوق است که عاشق حتی آن را زیبا می بیند، زیرا عشق مثل علم صد در صد تابع معلوم نیست، و جنبه داخلی آن بیش از جنبه عینی آن است، پس عاشق همه چیز معشوق را زیبا می بیند و عیب او را هم هنر می پندارد. این است که گفته اند: «حب الشيء یعمی و یصم». به هر حال دوستی نیکان باعث می شود که شخص خود را هم رنگ و هم شکل نیکان کند. برای همین از دو راهی که فیلسوفان و عارفان برای تهذیب به کار گرفته اند می بینیم عارفان بسیار موفقتر از فیلسوفان بوده اند. فیلسوف فواید تزکیه و مضرات آشفتنگی اخلاقی را اثبات می کند و سپس به سراغ تک تک رذایل می رود تا آنها را اصلاح کند، اما این کار بسیار مشکل است؛ اگر متمتع نباشد، ولی عارف می گوید که کامل پیدا کن و رشته محبت او را به گردن بینداز. این راه، از راه عقل، هم



بی‌خطرتر است و هم سریعتر. راه عقل مثل این است که بخواهی ذرات آهن را با دست از خاک جدا کنی و راه عشق جدا کردن ذرات آهن از خاک به وسیله آهنربا است، لذا عشق و دوستی نیکان، خود وسیله ای است برای تهذیب نفس و اصلاح اخلاق. فرق مکتب انبیاء با مکتب فلاسفه نیز در این است که فلاسفه معلمند و متعلم ساز، ولی انبیا محبوبند و محب آفرین. با نگاهی به تاریخ اسلام درمی‌یابیم که عشق اصحاب به پیامبر (ص) بود که توانست آن جامعه را آن‌چنان متحول کند. صفحات تاریخ اسلام پر است از این شیفتگی‌ها و دل‌دادگی‌ها. در تاریخ بشر نمی‌توان کسی را یافت که به اندازه رسول اکرم (ص) محبوب و مراد یاران و معاشران و زنان و فرزندان او بوده باشد و تا این حد از عمق وجدان او را دوست داشته باشند (۷۷).

تا این جا فهمیدیم که عشق پاکان هدف نیست، بلکه وسیله است برای تهذیب نفس. اکنون می‌بینیم که آیا اسلام برای ما محبوبی انتخاب کرده است یا خیر. قرآن در مورد پیامبران پیشین می‌فرماید که آنها اجری از مردم نمی‌خواستند، ولی خطاب به رسول اکرم (ص) می‌گوید: «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی» (۷۸). راز این مطلب اجر در این است که بنابر نص قرآن فایده این کار هم به خود ما می‌رسد، نه به رسول اکرم، و محبت اهل بیت رسول جز اطاعت از حق و سعادت خود ما نتیجه ای ندارد. مراد از قربی هر که باشد مسلماً برجسته‌ترین مصادیقش علی (علیه السلام) است، چنان‌که از پیامبر (ص) راجع به محبت و دوستی خاص علی (علیه السلام) روایات بسیاری رسیده است، اما رمز و سبب محبت علی در دلها چیست؟ رمز محبت راهنوز کسی کشف نکرده است، یعنی نمی‌شود گفت: اگر این کار را بکنید، محبت ایجاد می‌شود، اما به هر حال محبت رمزی دارد و چیزی در محبوب هست که محب را جذب می‌کند. علی محبوب و معشوق انسانهاست، ولی چرا همه دلها خود را با علی آشنا می‌بینند؟ مسلماً ملاک دوستی او جسم او نیست، زیرا که جسمش امروز بین ما نیست. محبت او از نوع قهرمان دوستی و نیز از راه محبت به فضیلت‌های اخلاقی و انسانی هم نیست، زیرا بسیاری افراد این چنین هستند، اما محبت هیچ کس چون علی (علیه السلام) پایدار نمانده است و رمز محبتش پیوند الهی اوست. دل‌های ما به طور ناخود آگاه در اعماق خویش با حق پیوستگی دارند و چون علی (علیه السلام) را آیت بزرگ حق و مظهر صفات او می‌یابند، به او عشق می‌ورزند. نقطه‌های روشن در وجودش بسیار است؛ اما آنچه برای همیشه او را درخشان و تابان قرار داده است، ایمان و اخلاص اوست و این حقیقت آن است که به وی جذبه الهی داده است (۷۹).

نیروی دافعه علی (علیه السلام)

علی (علیه السلام) همیشه هم جاذبه داشته و هم دافعه، ولی دوران خلافت حضرت و همچنین بعد از وفاتش، یعنی دوران ظهور تاریخی علی؛ دوره جاذبه و دافعه اوست، پس ابتدا بحث خود را اختصاص می‌دهیم به دوران خلافت ایشان.

علی (علیه السلام) مردی دشمن ساز بود و این که دیگر از افتخارات بزرگ وی می‌باشد، چرا که هر آدم مسلک داری که مصداق «یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم» (۸۰) باشد، چنین است. اگر شخصیت

حقیقی علی (علیه السلام) امروز هم بدون تحریف ارایه شود، بسیاری از مدعیان دوستیش در ردیف دشمنانش قرار خواهند گرفت. علی در راه خدا ملاحظه کسی را نمی کرد، و اگر به کسی عنایت می ورزید تنها به خاطر خدا بود و قهرا این حالت روحهای پر طمع را رنجیده و دشمن می کند. حضرت در دوره خلافتش سه دسته را از خود طرد کرد: ناکثین (اصحاب جمل)، قاسطین (اصحاب صفین) و مارقین (اصحاب نهروان) و ناکثین پول پرستان و طماعان بودند که سخنان حضرت در مورد عدل بیشتر متوجه آنهاست. روح قاسطین روح سیاست همراه با تقلب و نفاق بود و می کوشیدند تا زمان حکومت را به دست گیرند. عده ای پیشنهاد مصالحه با آنان را به علی دادند، ولی او نپذیرفت، زیرا او آمده بود تا با ظلم مبارزه کند، نه این که ظلم را امضا نماید، پس جنگ با حضرت با آنها جنگ با نفاق و دورویی بود. روح مارقین روح عصبی‌های ناروا و خشک مقدسیها و جهالت‌های خطرناک بود. و علی (علیه السلام) با هر سه دسته مبارزه می کرد. مابحث خود را معطوف به این گروه آخر می کنیم، زیرا اگر چه این گروه به صورت یک مذهب، امروزه وجود ندارند، ولی افکارشان در بسیاری از مسلمین نفوذ کرده است و این افکر، مزاحمی سخت برای پیشرفت مسلمین می باشد (۸۱).

خوارج یعنی شورشیان که از واژه خروج به معنی سرکشی و طغیان‌گری گرفته شده است. در طول تاریخ، خیلی‌ها بر حاکمان وقت خروج کردند، اما نام خارجی فقط بر این دسته اطلاق شد، زیرا اینها نحله ای شدند و مذهبی ساختند و اصول و فروعی برای خود دست و پا کردند. پیدایش آنان در جریان حکمیت است. در جنگ صفین وقتی معاویه شکست خود را حتمی دید، با مشورت عمرو عاص قرآن‌ها را بر سر نیزه کرد و این جاهلین مقدس مآب گفتند: جنگ ما به خاطر احیای قرآن است، اینها هم که تسلیم قرآنند، پس چرا با آنها بجنگیم. هر چه حضرت سعی در ارشاد آنان کرد سودی نبخشید. خوارج به این هم اکتفا نکردند. گفتند: ما نمی جنگیم، تو هم نباید بجنگی و مالک اشتر را که در آستانه پیروزی بود به زور برگرداندند (۸۲). به هر حال قرار شد قرآن را حاکم قرار دهند. معاویه و اطرافیانش بدون هیچ اختلافی عمرو عاص را انتخاب کردند، ولی اینها در این جا هم نگذاشتند که علی (علیه السلام) ابن عباس سیاستمدار یا مالک اشتر روشن بین را انتخاب کند و خودشان ابوموسی را - که مردی بی تدبیر بود و بغض علی را داشت - بر علی (علیه السلام) تحمیل کردند و طبق آن داستان کذایی عمرو عاص، ابوموسی را فریب داد. هر دو علی (علیه السلام) را خلع کردند و عمرو عاص معاویه را تثبیت کرد. خوارج که رسوایی حکمیت را دیدند، به اشتباه خود پی بردند، اما خطای دیگرشان در پیدا کردن ریشه این اشتباه بود. نگفتند: توقف جنگ یا انتخاب داور بدین شکل اشتباه بود، بلکه گفتند: این که دو نفر انسان در دین خدا حکم کنند، خلاف شرع و کفر بود. حاکم منحصر خداست نه انسانها. نزد علی (علیه السلام) آمدند که تو و ما همگی کافر شدیم، ما توبه کردیم تو هم توبه کن. حضرت فرمود: توبه در هر حال خوب است، «أستغفر الله من کل ذنب». گفتند: باید از خود حکمیت هم توبه کنی. امام فرمود: اولاً که من این مسأله را پدید نیاوردم. ثانیاً، چگونه حلال خدا را حرام کنم و به گناه نکرده، اعتراف کنم. خوارج از این جا به عنوان یک فرقه سیاسی از علی جدا شدند و کم کم اصول عقایدی تنظیم کردند و رنگ مذهبی گرفتند و بعد به فکر

افتادند که ریشه مفساد دنیای اسلام را کشف کنند. به این نتیجه رسیدند عثمان و علی و معاویه همه بر خطا و گناهکارند. آنها اساس مذهب خود را بر امر به معروف و نهی از منکر تعبدی قرار دادند و گفتند: باید با مفساد پدید آمده مبارزه کرد. نکته مهمی که در مورد امر به معروف و نهی از منکر لازم به تذکر است. این است که این وظیفه، قبل از هر چیز دو شرط اساسی دارد: بصیرت در دین که همان شناخت معروف و منکر است که اگر نباشد زیانش بیشتر از سودش است، و دیگر بصیرت در عمل، یعنی احتمال تأثیر و عدم ترتب مفسده، زیرا این اصل برای رواج معروف و محو منکر است، بنابراین در جایی که این دو شرط نباشد، دیگر این اصل فایده ای نخواهد داشت، ولی خوارج نه بصیرت در دین داشتند و نه بصیرت در عمل. آنها عده ای نادان در دین بودند و بصیرت در عمل را هم کاملاً منکر می شدند و امر به معروف و نهی از منکر را امری تعبدی می دانستند و با علم به این که خونشان هدر می رود هم قیام می کردند و در اثر همین تهورهای جنون آمیز مورد تعقیب حکام قرار می گرفتند و همین امر باعث شد که خیلی زود منقرض شوند (۸۳).

اصول عقاید خوارج را چند چیز تشکیل می داد: اول: تکفیر علی و عثمان و معاویه و اصحاب جمل و قائلین به حکمیت، جز آنها که توبه کنند. دوم: کسانی که قائل به کفر گروه اول نباشند. سوم: این اصل که ایمان تنها عقیده قلبی نیست، بلکه مرکب است از اعتقاد و عمل. چهارم: وجوب بلاشرط شورش بر والی ستمگر. اینها به واسطه این عقاید شب را صبح کردند در حالی که همه مردم را کافر و مخلد در آتش می دیدند. تنها فکر خوارج که از نظر متجددین امروز درخشان تلقی می شود تئوری آنها در باب خلافت است که می گفتند: باید با انتخاب آزاد شایسته ترین فرد از لحاظ ایمان انتخاب شود، از هر قبیله و نژادی که باشد و اگر پس از بیعت خلاف مصالح جامعه اسلامی گام برداشت، باید عزل شود و اگر ابا کرد باید با او پیکار کرد تا کشته شود. اینها، هم در مقابل شیعه قرار گرفتند که می گوید خلافت امری است الهی و هم در مقابل اهل سنت که می گویند: خلافت تنها از قریش است. البته در اول اصلاً قائل به حاکم بودن خلیفه نبودند و می گفتند: «ان الحکم الا لله» (۸۴) ولی بعد، به این عقیده رجوع کردند و با عبدالله بن وهب بیعت کردند. آنها خلافت ابوبکر و عمر را صالح می دانستند چون می گفتند: آنها از روی انتخاب صحیحی خلیفه شده اند و از مسیر مصالح نیز خارج نشده اند. انتخاب عثمان و علی را نیز صحیح می دانستند، ولی عثمان چون از اواخر سال ششم در خلافتش تغییر مسیر داده بود، باید عزل می شد و چون به خلافت ادامه داد، کافر و واجب القتل شد و علی هم چون مسأله حکمیت را پذیرفت و توبه نکرد، کافر و واجب القتل شمرده شد. خوارج از سایر خلفا نیز بیزاری می جستند و همیشه با آنان در پیکار بودند (۸۵).

امروز، بحث از خوارج به عنوان یک فرقه و مکتب بی مورد است، زیرا که چنین مذهبی در دنیا وجود ندارد، اما بحث از ماهیت کار خوارج مفید است چون که روح آنان هنوز زنده است و بسیاری تابع آنها هستند. بعضی از مذاهب ممکن است از نظر شعار بمیرند، ولی روحشان زنده باشد و بالعکس. و همچنین ممکن است که عده ای از نظر شعار، پیرو یک مذهب باشند، اما روحاً از مکتب دیگری تبعیت کنند؛ مثلاً بعد از پیامبر اکرم (ص) مردم

به دو گروه شیعه و سنی تقسیم شدند. شیعه علی را خلیفه بلافصل می‌داند و بسیاری از اکابر صحابه را مورد انتقاد قرار می‌دهد، زیرا اصل را بر حقیقت می‌گذارد نه بر شخص، اما اهل سنت می‌گویند: همه صحابه عادل بودند و کارهای آنها ملاک رفتار امروز ماست، ولی آیا در این عصر همین که گفتیم: علی خلیفه بلافصل مسلمین است، کافی است؟ شیعه علی، معیار حقیقت را خود حقیقت قرار می‌دهد نه افراد ظاهرالصلاح. با این تعبیر معلوم می‌شود که چقدر زیادند آنها که در شعار شیعه اند، اما روحشان روح تشیع نیست. شیعیان اولیه مردمی بودند منتقد و بت شکن. اصول شناس و دین شناس و دیندار، نه شخصیت شناس و شخصیت پرست. در جریان جنگ جمل کسی مرده شده بود، از طرفی بزرگانی چون عمار و اویس قرنی و علی را می‌دید و از طرفی ام‌المؤمنین و پیشتازان اسلام چون طلحه و زبیر را. علی (علیه السلام) به او فرمود که سرت کلاه رفته است. ملاک حق، افراد نیستند، بلکه خود حق است. افراد اشتباه می‌کنند، اما حق اشتباه نمی‌کند.

به هر حال می‌خواستیم بگوییم که می‌شود مکتبی بمیرد، اما روح آن زنده باشد؛ یعنی امروز گروهی تحت عنوان خوارج وجود ندارند، اما آیا روح آنها در طبقه مقدس مآب ما حلول نکرده است؟ ما اگر روح مذهب خارجی را درست بشناسیم، شاید بتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم و ارزش بحث درباره آنها هم همین است. ما باید بدانیم که چرا علی آنها را دفع کرد و چرا تحت تأثیر جاذبه او قرار نگرفتند (۸۶).

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خوارج در انتها درجه آزادی برخورد می‌کرد، چنان که در اظهار عقیده کاملاً آزاد بودند و به حضرت هم اهانتها می‌کردند، ولی کم کم از توبه علی (علیه السلام) مأیوس شدند و تصمیم به قیام برای انقلاب گرفتند. بعد از یک سخنرانی در منزل یکی از آنها حرکت کردند و دست به طغیان زدند به طوری که امنیت راه‌ها را سلب کرده، غارتگری را پیشه ساختند تا وضع دولت را تضعیف کرده، حکومت را از پای در آورند. این جا دیگر جای گذشت و آزاد گذاشتند نبود، زیرا اخلاص علیه امنیت اجتماعی مطرح بود، لذا علی (علیه السلام) آنان را تعقیب کرد و در نهروان با آنها رو برو شد و خطابه‌ای خواند که هشت هزار از دوازده هزار نفرشان برگشتند و بقیه در جنگی سخت کاملاً مغلوب شدند (۸۷).

روحیه خوارج، روحیه خاصی است؛ ترکیبی از زشتی و زیبایی که در مجموع، آنها را تحت تأثیر دافعه علی قرار داد، نه جاذبه او. در این جا مواردی، هم از جنبه مثبت و هم منفی روحیه آنها بازگو می‌کنیم.

- ۱ - روحیه‌ای مبارز و فداکار و سرسخت در راه عقیده خویش داشتند و فداکاریهای آنان کم نظیر است.
- ۲ - عبادت پیشه و متنسک و بی میل به دنیا و پایبند به ظواهر احکام اسلامی بودند. معیارهایی داشتند و بر طبق آن خلافی مرتکب نمی‌شدند و از کسی که دست به گناهی می‌زد بیزار بودند. در پیشبرد عقاید خود می‌کوشیدند و در تمام افعال مسلکی و هدفدار بودند، به طوری که علی (علیه السلام) درباره آنها فرمود: «لا توبلثوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فادرکه» (۸۸) نکته مهم و از شگفتیهای تاریخ زندگی علی (علیه السلام) همین اقدام شجاعانه او با این خشک مقدسه‌های متحجر و مغرور است. علی بر روی مردمی این چنین ظاهرالصلاح، ژنده پوش و عبادت پیشه، شمشیر کشید. چه بسا اگر ما بجای اصحاب او

بودیم، به وی اعتراض می کردیم که آیا شمشیر کشیدن به روی این چنین مردمی جایز است؟ خود حضرت نیز به اهمیت این کار واقف است و می گوید: «من چشم این فتنه در آوردم و غیر از من کسی جرأت این کار را نداشت» (۸۹)، زیرا که وضع قدس و تقوای آنها طوری بود که هر مؤمنی را به تردید وامی داشت. اینها سد راه اسلام بودند و فکر می کردند برای اسلام کار می کنند و اینها یکی از دو دسته ای هستند که پیامبر (ص) فرمود: کمر را شکستند. «کسر ظهري اثنان، جاهل متنسک و عالم متهتك» (۹۰).

۳- خوارج مردمی جاهل و نادان بودند. حقایق را بد می فهمیدند و بد تفسیر می کردند و این کج فهمی ها برایشان به صورت یک مذهب درآمد و بزرگترین فداکاریها را در راه تثبیت آن انجام می دادند (۹۱). در این مردم جهالت و عبادت توأم بود و علی می خواست با جهالت آنها بجنگد، ولی مگر می شد که جهالتشان را از عبادتشان جدا کرد؟ عبادتشان عین جهالتشان بود و از نظر علی، این اسلام شناس درجه اول، چنین عبادتی ارزشی نداشت، لذا آنها را به شدت می کوبید. خطر جهالت چنین افرادی بیشتر از آنجاست که آلت دست زیرکها و منافقین بی دین واقع می شوند. به هر حال تفسیر غلط از قرآن بویژه آیه «ان الحكم الا لله» (۹۲) و عدم بصیرت و نادانی باعث تشکیل خوارج به عنوان یک مذهب شد. آنها در مورد این آیه که حکم، یعنی قانونگذاری را مختص به خداوند می داند حکم را به معنای حکومت و حکمیت و اجرای قانون گرفتند و به همین علت از علی (علیه السلام) جدا شدند.

۴- خوارج مردمی تنگ نظر و کوتاه بین بودند و مانند همه کوتاه نظران مدعی بودند که همه بد می فهمند و یا اصلاً نمی فهمند و همگان را جهنمی می دانستند. اولین کار چنین افرادی این است که تنگ نظری خود را به صورت یک عقیده دینی در می آورند. رحمت خدا را محدود کرده، وی را همواره بر کرسی غضب می نشانند که منتظر یک لغزش از بنده است تا او را به عذاب ابدی بکشاند؛ مثلاً مرتکب گناه کبیره را کافر و مخلد در آتش می دانستند و این تنگ نظری را امروز هم در جامعه اسلامی می بینیم و این نشان می دهد که روح خوارج نمرده است.

گفتیم: خوارج در عین این کوتاه نظری، افرادی شجاع بودند و غالباً به سراغ اهل قدرت می رفتند، ولی متأسفانه در دوره های بعد جمود و تنگ نظری آنها باقی ماند و شجاعتشان از بین رفت و خوارج بی شهامت؛ یعنی مقدس مآبان ترسو، از امر به معروف و نهی از منکر نسبت به صاحبان قدرت کناره گرفتند و با شمشیر زبان به جان اصحاب فضیلت افتادند، که اگر نظر آنها را بخواهیم ملاک قرار دهیم، هیچ وقت هیچ دانشمند واقعی مسلمان نبوده است.

مهمترین ضربه خوارج ضربه های روحی و معنوی بود؛ قرآن زیربنای دعوت اسلامی را بر بصیرت و تفکر قرار داده و خودش در اجتهاد را باز گذاشته است: «فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين» (۹۳) و خوارج درست در مقابل این تعلیم قرآن که می خواهد فقه اسلامی متحرک و زنده بماند، قرار گرفته و با داخل کردن اشکال و صور جزئی سعی در ساکن کردن آن به طور غیر مستقیم داشتند. در حالی که اسلام هدفها و

اراده برای انتخاب طریقه رسیدن به آنها را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غیر این امر آزاد گذاشته است و برای همین است که می‌تواند مقتضیات زمان حرکت کند. البته تطبیق حقیقت بر مصادیق خود، کار ساده‌ای نیست، همانطور که خوارج «ان الحکم الله» (۹۴) را بر مصداق اشتباهی تطبیق کردند. آن‌ها چون دیدند حکمیت در یک مورد اشتباه شد، گفتند: پس اصلا حکمیت کلا باطل است و در تشخیص اشتباه خود نیز به خطا رفتند. آنها بین حکومت قرآن و حکومت مردم فرق نمی‌گذاشتند، در حالی که قبول حکومت قرآن این است که هر چه قرآن گفت: عمل کنیم، اما قبول حکومت افراد، پیروی از نظریات شخص است. قرآن که به خودی خود سخن نمی‌گوید. باید حقایق آن را با اعمال نظر به دست آورد و آن هم بدون افراد مردم ممکن نیست (۹۵). اشکال حکمیت در حيله معاويه و بی‌لیاقتی ابوموسی اشعری بود که امام نیز مخالفترین فرد با این مسأله بود، اما این دلیل نمی‌شود که اساس حکمیت باطل باشد. به هر حال سیاست قرآن بر نیزه کردن، سیزده قرن است که کم و بیش میان مسلمانان رایج است (۹۶) مخصوصا هر وقت مقدس مآبان و متظاهران زیاد می‌شوند این سیاست از طرف سوء استفاده‌چی‌ها رایج می‌گردد و از این مطلب باید درس‌هایی آموخت:

۱- هر وقت جاهلها، مظهر قدس و تقوا شناخته شوند، وسیله خوبی به دست زیرکهای منفعت پرست می‌افتد و این جاهلان مقدس مآب آلت دست خوبی برای آنها خواهند بود برای جلوگیری از افکار مصلحان واقعی. در تاریخ نیز بسیار دیده شده که عناصر ضد اسلامی و استعمارگران خصوصا با تحریک این افراد جاهل با ایجاد تفرقه میان مسلمین بهره‌گیری کرده‌اند و با اسم دین و مذهب آنها را سدی قرار داده‌اند در مقابل دلسوختگانی که در صدد بیرون راندن نفوذ خارجی بوده‌اند.

۲- باید بکشیم طرز استنباطمان از قرآن صحیح باشد. قرآن آنگاه راهنماست که عالمانه تفسیر شود و از راهنمایی راسخین در علم قرآن، استفاده شود. قرآن همواره مسائل را به صورت کلی و اصولی طرح می‌کند. استنباط صحیح مسائل جزئی از کلی بسته به فهم و درک صحیح ماست. قرآن می‌خواهد مسلمانان رشد عقلی داشته باشند و نمی‌خواهد با مسلمین همیشه مثل ولی صغیر با صغیر رفتار کند و علت بقای قرآن نیز همین کلی بودن آن است. در قرآن مفاهیم ظلم و عدل آمده و بر ماست که عدل را تشخیص دهیم و با ظلم به ستیز برخیزیم (۹۷).

مشکلترین مبارزه‌ها، مبارزه با نفاق است؛ یعنی مبارزه با زیرک‌هایی که احمقها را وسیله قرار می‌دهند. این مبارزه از مبارزه با کفر بسیار سخت‌تر است، زیرا کفر ظاهر و باطنش یکی است، اما نفاق ظاهری آراسته و باطنی کفرآمیز دارد و برای همین، درک آن برای توده‌ها بسیار دشوار است، لذا می‌بینیم هرگاه در تاریخ اسلام، مصلحی به پا خاسته، سودجویان بلافاصله لباس تقوا پوشیده‌اند.

از جمله نکته‌های بزرگی که از سیرت علی (علیه السلام) می‌آموزیم این است که چنین مبارزه‌ای اختصاص به جمعیتی خاص ندارد. بلکه در هر جا که عده‌ای از مسلمانان، ابزار پیشرفت بیگانگان و پیشبرد اهداف استعماری شدند و استعمارگران برای تضمین منافع خود به آنان تترس کردند، یعنی آنان را ببری خویش سپر گرفتند که



مبارزه با آنان بدون از بین بردن این سپرها امکان پذیر نبود، باید ابتدا با سپرها مبارزه کرد و آنها را از بین برد تا سد راه برطرف گردد و بتوان بر قلب دشمن حمله کرد.

داستان خوارج این حقیقت را به ما می آموزد که در هر نهضت اول باید سپرها را نابود کرد و با حماقتها جنگید؛ همچنان که علی (علیه السلام) پس از جریان حکمیت قبل از رفتن به سراغ معاویه، اول به خوارج پرداخت و آنها را نابود کرد.

سراسر وجود علی (علیه السلام)، تاریخ و سیرتش، خلق و خویش و سخن و گفتگوش درس و سرمشق است؛ همچنان که جذبه‌های علی (علیه السلام) برای ما آموزنده است، دفعه‌های او نیز چنین است. ما معمولاً در زیارتها مدعی می شویم که ما دوست ائمه معصومین (علیهم السلام) و دشمن دشمن آنها هستیم؛ یعنی ما به سوی آنها جذب و از دشمنانشان دفع می شویم، اما باید دید که چه کسانی دشمنان ایشان بودند و چه کسانی دوستان ایشان؛ چه کسانی را ایشان دفع کردند و چه کسانی را جذب کردند. در این بحث اختصاراً معلوم شد علی با دو طبقه سخت جنگید و آنها را دفع کرد: منافق زیرک و زاهد احمق. همین دو درس برای مدعیان تشیع کافی است که چشم باز کنند و فریب منافقان را نخورند، تیزبین باشند و ظاهر بینی را رها کنند که جامعه تشیع در حال حاضر سخت به این دو درد مبتلاست (۹۸).

پی نوشت ها:

- ۶۵ - جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۱۱ - ۷
- ۶۶ - انبیاء / ۱۰۷
- ۶۷ - جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۳۴ - ۱۹
- ۶۸ - فردا روزهای مرا می بینید و خصایص شناخته نشده‌ام برایتان آشکار می گردد و پس از خالی شدن جایم و ایستادن دیگری در آن، مرا خواهید شناخت. (نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹)
- ۶۹ - سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست این مرد و شیعیان او رستگارانند. (بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۵)
- ۷۰ - ای علی! هیچ مؤمنی تو را دشمن و هیچ منافقی تو را دوست نمی دارد. (نهج البلاغه، حکمت ۴۵)
- ۷۱ - جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۴۵ - ۳۷
- ۷۲ - آنان که ایمان آورده‌اند در دوستی خدا سخت ترند. (بقره / ۱۶۵)
- ۷۳ - خدا خودنگه داران را دوست دارد. (توبه / ۴)
- ۷۴ - خدا بیاورد قوی را که دوستشان دارد و آنها او را دوست دارند. (مائده / ۵۴)
- ۷۵ - کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، خداوند بخشایشگر، میانشان دوستی قرار می دهد. (مریم / ۹۶)
- ۷۶ - اگر تندخوی سخت دل بودی از پیرامونت پراکنده می گشتند. (آل عمران / ۱۵۹)



- ۷۷- جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۹۳ - ۷۲
- ۷۸- بگو از شما مزدی درخواست نمی کنم مگر دوستی خویشاوندان نزدیکم. (شوری / ۲۳)
- ۷۹- جذب و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۱۰۴ - ۹۴
- ۸۰- در راه خدا می کوشند و از سرزنش سرزنشگری بیم نمی کنند. (مائده / ۵۴)
- ۸۱- جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۱۱۳ - ۱۰۵
- ۸۲- در فقه اسلامی مسأله‌ای است تحت عنوان ترس کفار به مسلمین که اگر کفار برای مقابله با حمله مسلمین، از اسرای مسلمان را در خط مقدم قرار دهند و دستیابی به دشمن جز با کشتن اینها ممکن نباشد، کشتن مسلمانان این جا جایز است. در صورتی که اسلام مسلمان و موجود زنده را می گوید: به قتل برسان؛ در کاغذ و جلد کتاب دیگر نباشد بحثی کرد، اما جهالت، آنها را از حقیقت نگه‌داشت.
- ۸۳- جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۱۲۳ - ۱۱۴
- ۸۴- فرمان جز برای خدا نیست. (انعام / ۵۷)
- ۸۵- جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۱۳۰ - ۱۲۴
- ۸۶- جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۱۳۸ - ۱۳۱
- ۸۷- جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۱۴۴ - ۱۳۹
- ۸۸- خوارج را پس از من دیگر نکشید، زیرا آن کس که حق را می جوید و خطا رود همانند آن کس نیست که باطل را می جوید و آن را می یابد. (نهج البلاغه، خطبه ۶۱)
- ۸۹- نهج البلاغه، خطبه ۹۳.
- ۹۰- دو گروه کمر مرا شکستند: فرد نادانی که فقط به ظواهر آداب دینی می پردازد و فرد دانشمند بی پروایی که ارزشهای دینی را نادیده می گیرد. (بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۱۱)
- ۹۱- اگر در سیره نبوی (ص) توجه کنیم، می بینیم که حضرت رسول (ص) در سیزده سال مکه به احدی اجازه جهاد حتی دفاع ندادند. در آن دوران مسلمانان به تدریج با روح اسلام آشنا شدند و نتیجه این شد که پس از ورود به مدینه، هر کدام یک مبلغ واقعی اسلام بودند هنگامی هم که به جنگ می رفتند، می دانستند برای چه می جنگند، اما در دوره خلفا بیشتر توجهات معطوف به فتوحات شد و کم کم طبقه جاهل مسلکی که فقط ظواهر دین را می دیدند، وارد اجتماع اسلامی شدند. گذشته از خوارج که با همه عیبه از فضیلت شجاعت و فداکاری بهره مند بود؛ عده‌ای دیگر از این تیپ متنسک پدید آمد، که این هنر را هم نداشت. اینها اسلام را به رهبانیت و انزوا کشاندند و بازار تظاهر و ریا رایج کردند.
- ۹۲- حکم تنها از آن خداست. (یوسف / ۴۰)
- ۹۳- چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی کند، تا در دین (و معارف و احکام اسلام) آگاهی یابند. (توبه / ۱۲۲)



۹۴ - حکم از آن خداست. (یوسف / ۴۰)

۹۵ - در این جا اشکالی پیش می آید که مطابق اعتقاد شیعه، زمامداری در اسلام انتصابی و بر طبق نص است، پس چرا حضرت در مقابل حکمیت تسلیم شد و سپس سخت از آن دفاع کرد. این اشکال را خود امام حل کرده است. می فرماید: خداوند فرموده است: فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الل و رسوله اگر در چیزی نزاع داشتید، درباره آن به خدا و پیغمبرش رجوع کنید. (نساء / ۵۹) و رجوع خدا آن است که کتابش را حاکم قرار دهیم و رجوع به پیغمبر پیروی از سنتش می باشد. (نهج البلاغه، نامه ۵۳) و اگر به راستی بر اساس حکم قرآن و سنت عمل می شود جز خلافت حضرت نتیجه ای حاصل نمی شد.

۹۶ - از آن جا که فرق گوناگون اسلامی در یکدیگر مؤثر بوده اند، مطالعه در احوال خوارج به ما کمک می کند که به میزان تأثیر سیاسی، عقیدتی، فقهی و... ایشان در دیگر فرق اسلامی پی ببریم و از این طریق دریابیم که روح خوارجی گری - در عین مردن شعار آنها - چقدر در دیگر فرق اسلامی بخصوص در شیعه و سرایت کرده است. این مطلب در مورد عقاید اشعریان، ظاهر گرایان، اخباریان، و... نیز صادق است. (جاذبه و دافعه علی (علیه السلام) صص ۱۶۸ - ۱۶۵)

۹۷ - جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۱۷۴ - ۱۴۵

۹۸ - جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)، صص ۱۷۸ - ۱۷۵